

بیان وادی معرفت

بعد از آن بنمایدت پیش نظر
 معرفت را وادی بی پا و سر
 هیچ کس نبود که او این جایگاه
 مختلف گردد ز بسیاری راه
 هیچ ره دروی نه هم آن دیگرست
 سالک تن، سالک جان، دیگرست
 باز جان و تن ز نقصان و کمال
 هست دایم در ترقی و زوال
 لاجرم بس ره که پیش آمد پدید
 هر یکی بر حد خویش آمد پدید
 کی تواند شد درین راه خلیل
 عنکبوت مبتلا هم سیر پیل
 سیر هر کس تا کمال وی بود
 قرب هر کس حسب حال وی بود
 گر بپرد پشه چندانگی که هست
 کی کمال صرصرش آید بدست
 لاجرم چون مختلف افتاد سیر
 هم روش هرگز نیفتد هیچ طیر
 معرفت زینجا تفاوت یافتست
 این یکی محراب و آن بت یافتست
 چون بتابد آفتاب معرفت
 از سپهر این ره عالی صفت
 هر یکی بینا شود بر قدر خویش
 بازیابد در حقیقت صدر خویش
 سر ذراتش همه روشن شود
 گلخن دنیا برو گلشن شود
 مغز بیند از درون نه پوست او
 خود نبیند ذره‌ای جز دوست او
 هرچ بیند روی او بیند مدام
 ذره ذره کوی او بیند مدام
 صد هزار اسرار از زیر نقاب
 روز می‌بنمایدت چون آفتاب
 صد هزاران مرد گم گردد مدام
 تا یکی اسرار بین گردد تمام
 کاملی باید درو جانی شگرف
 تا کند غواصی این بحر ژرف
 گر ز اسرار شود ذوقی پدید
 هر زمانت نو شود شوقی پدید
 تشنگی بر کمال اینجا بود
 صد هزاران خون حلال اینجا بود
 گر بیاری دست تا عرش مجید
 دم مزن یک ساعت از هل من یزید
 خویش را در بحر عرفان غرق کن
 ورنه باری خاک ره بر فرق کن
 گر نه‌ای ای خفته اهل تهنیت
 پس چرا خود را نداری تعزیت
 گر نداری شادایی از وصل یار
 خیز باری ماتم هجران بدار
 گر نمی بینی جمال یار تو

گر نمی‌دانی طلب کن شرم دار
چون خری تا چند باشی بی‌فسار